

...
 سحرگه دخترک در جستجوی آفتابی شد،
 امید و اضطرابی شد،
 عقابی شد،
 پرید از آشیان بیرون،
 کنون دور از وطن،
 یک شاعر چشم انتظار است او،
 به فردای بزرگ امیدوار است او.

(اگر هزار قلم داشتم ص ۱۴۵-۱۴۷)
 اما این ماندن دور از وطن برای «ژاله»
 چندان دلپذیر نیست. در سروده های دوران
 غربت او سوز و درد دوری از وطن هرگز فرو
 نمیی نشیند و پیوسته زبانه می کشد. او دو
 شعر دارد که هر دو زیر عنوان «پرنندگان
 مهاجر» یکی در سال ۱۳۴۰ و دیگری در
 اسفند ۱۳۵۷ سروده شده است. دومین شعر
 در سالی که انقلاب پیروز شده است سروده
 شده ولی «ژاله» هنوز بیرون از وطن است.
 در شعر نخست او سخت نگران است که
 دوری از وطن بدرازا انجامد. او پس از آن که
 در آغاز شعر افسوس خویش را می دری می
 پرسد چه شد که دوری از وطن رخ داد،
 نگرانی اش را باز می گوید:

پرنندگان مهاجر دلم به تشویش است،
 که عمر این سفر دورتان دراز شود،
 به باغ باد بهار آید و بدون شما
 شکوفه های درختان سبب باز شود.

به دوش روح چه سنگینی دل آزاری است،
 خیالی آنکه رهی نیست در پس بن بست.
 برای مردم رهرو، در این جهان بزرگ
 هزار راه رهایی و روشنایی هست.
 (اگر هزار قلم داشتم، ص ۲۷)
 اما با این همه امیدواری، از تاریخ
 سرودن این قطعه هفده سال می گذرد تا او در
 «پرنندگان مهاجر» دوم پایان دوران مهاجرت
 و دوری از وطن را بشارت می دهد:
 پرنندگان مهاجر، زمان آن آمد
 که سوی لانه خود شادمانه برگردیم.

به آن چمن که ز صیاد گشته زیر و زبر
 برای ساختن آشیانه برگردیم.

پرنندگان مهاجر، غم فراق گذشت،
 رسید مژده دیدار و موسم شادی
 بس انتظار کشیدیم و عاقبت دیدیم،
 که دید میهن رزمنده روی آزادی.
 (اگر هزار قلم داشتم، ص ۲۸-۲۹)

«ژاله» که بهترین سالهای عمرش را در
 این مهاجرت جانکاه گذرانیده و همیشه دلش
 برای میهن و زادگاهش پر می کشیده با دلی



پر امید دو سال پس از پیروزی انقلاب به
 ایران باز می گردد. او در شعر «بازگشت»
 سروده شده در بهمن ۱۳۵۹ می گوید:
 کوچه همان کوچه است و شهر همان شهر.
 کوه همان کوهسار و نهر همان نهر.
 بیشه همان جا و زنده رود همان جا،
 گنبد و گلدسته و مناره زیبا،
 هست همانسان حماسه ابدیت.
 بر درو دیوارها هزار شعار است،
 شهر پس از انقلاب، گرم به کار است.
 آن گاه در جستجوی «عروس گمشده» ای بر

می آید که ناگهان به هنگام باز شدن بختش
 وطن را ترک گفته بود:

دخترک نوجوانی شهر کجا رفت؟
 سوخت و شد و دود و دوا و به هوارفت؟
 ...

یا که پس از سالهای دوری و پرواز
 آمده اکنون بسوی لانه خود باز؟
 ...
 دختر نوجوان شهر، کجایی؟
 پیش بیا ما دو آشنای هم هستیم
 همره و همروح و همنوای هم هستیم
 سرخی روی تو، چنین چهره من شد
 عمر من و توفدای عشق وطن شد.
 و پس از یافتن و وحدت این همزاد، آرامشش
 را باز می یابد و دوران تازه ای را نوید می
 دهد:

باز من و آسمان صاف صفاهان
 این همه چشم پر انتظار درخشان.
 دیدن یار و دیار آرزویم بود،
 شکر گزارم که زنده ماندم و دیدم،
 یا همد دیری به آرزوم رسیدم.
 اینک آغاز هستی من و شعرم،
 رشد و شکوفایی نهال امیدم.

(اگر هزار قلم داشتم، ص ۲۳۵-۲۳۸)

اما خوشحالی او از دست یافتن به «آغاز
 هستی» تازه دیری نمی پاید. این آغاز هستی
 بسیار زود گذر است و بهار آزادی چنان که
 می دانیم دیرمان نبود و ور پرید. و چنین
 است که «ژاله» را در سال ۱۳۶۱ دوباره در
 اروپا می یابیم. اشعار «لندن» و «ایتالیا» از
 او، سروده شده در این سال، گواه این
 مدعاست. او دوباره ناچار از مهاجرت است.
 در قطعه ای بنام «مرغ مهاجر» در سال ۱۳۶۳
 ستوه و شکوه خود را از این آوارگیهای محتوم
 بیان می کند:

پرافشان شوای مرغ، مرغ مهاجر،
 که باز این زمان وقت کوچ است و کوشش.

...

عرضه شعر او تنها مجله «دنیا» و احياناً ديگر نشریات حزبی در خارج از کشور بود. بدین گونه کسی را به شعر او دسترسی نبود و از رسانه های درون کشور نیز نمی توانستیم چشم داشته باشیم که از «نشریات ممنوعه» چیزی را نقل کنند.

در بررسی اشعار ژاله طی سی سال گذشته، با دشواری می توان شعری یافت که - بیرون از بیان احساس انسانی گسترده و جهانشمول آن - ویژه حزب یا خط فکری خاص آن سروده شده باشد. در حالی که سراینندگان دیگری چون «ابتهاج» و «کسرای» با وابستگی حزبی ژرفتر و آشکارتری - از آن جا که در متن شعر معاصر قرار داشتند و در ایران بودند - جایگاه ویژه خود را در شعر معاصر ایران یافته اند.

بر این دو نکته باید افزود که «ژاله» یک زن است. اگر از «فروغ» - که بطور استثنایی و در سایه بی پروایی اش در مراحل ویژه ای - گرفت و نام آور شد - بگذریم، بسیاری از زنان سراینده معاصر از «سوز» و «آرزو» نیز تمایز ندارند چرا که راه دوریرویم، در شعر «ژاله» و «سوز» «دیده بی دولت آبادی» و «خنده و غم شعرهای گوناگونش و چیره دستی اش بر همه ضوابط شعری از کهن و نو کجا بهره شایسته خود را در میان سراینندگان معاصر یافته است؟

بهر روی، آنچه طی سی سال گذشته، بیش از هر چیز دیگری، از شعرهای «ژاله» در ذهن من نقش بسته است، خوش بینی بیکران، امید سرشار، نوید آینده ای روشن، و شور زندگی است. من خود در مجموع موجودی خوشبینم که همیشه به آینده باور دارم و از نومیدی و بدبینی سخت بیزارم. بسا که دل بستگی من به اشعار «ژاله» از این همباوری و نزدیکی بیش سرچشمه می گیرد.

جانمایه اشعار «ژاله» تلاش و تکاپو در

همه حال و بیزاری و دوری از گذار بیهوده زندگی است. در یکی از قدیمی ترین شعرهایش بنام «ستاره قطبی» که در ۱۳۳۶ یعنی بیست سال پیش سروده شده و در قالب کلاسیک غزلواره ای است، او خودش را «شراره گرم» و آن ستاره قطبی را «روشنایی سرد» می خواند و می گوید:

من آن شراره سوزان قلب گرم زمینم

تو آن ستاره آسوده سپهر نوردی

چه سود آنهمه زیبایی خموش فسونگر

اگرنداری سوزی، و گزنداری دردی؟

چه ارزشی بود آن زندگانی ابدی را



اگر که نیست امیدی، و گر که نیست نیردی؟

(اگر هزار قلم داشتم، ص ۱۰۷)

این سوز و درد و امید و نبرد را در آخرین شعرهای «ژاله» که سی سال پس از «ستاره قطبی» سروده شده نیز می توان یافت. راستی را که شور زندگی بسان «آتشی که نمیرد همیشه در دل» شعر ژاله موج می زند و بالا می گیرد.

اما هستند کسانی که تنها بر پایه آشنایی خشک و قالبی شان با پاره ای قواعد عروض و قافیه، بی باکانه در زمینه شعر در هر جا که فرصتی بدست آورند به داوری می نشینند تا خودی بنمایانند. این جماعت بیدرد - چنان

که دیده ایم درباره دیگران کرده اند - بی شک سروده های «ژاله» را - که دشواری در میان چند صد قطعه، می توان شعری یافت که از محتوای اجتماعی تهی باشد - شعر نمی دانند و آنها را «شعار» می خوانند. اما اینان باید بدانند سراینده ای که در بیش از سه دهه از عمر خود پیوسته با مسائل اجتماعی در آمیخته و دلش جز در این هوا نمی تپد، بسیار طبیعی است که تار و پود شعرش از این مقوله بیرون نباشد. بگذارید این حاشیه نشینان کنار گود آنها را «شعار» بنامند، چه باک «هرکسی بر طینت خود می تند.»

کنون را بازگردیم و ببینیم «ژاله» کیست؟ او در شعری که به سال ۱۳۴۴ سروده شده و بر آن «اجازه بدهید آشنا شویم» نام نهاده، خودش و زادگاهش را چنین معرفی می کند:

در آغوش صفاهان

شهر زیبای هنرمندان

نمی دانم چه روزی در چه سالی بود
به دنیا آمد آن نوزاد.

صدایی گفت با فریاد:

«من دختر نمی خواهم،

گذار باش بزرگ تشنه،

درد سر نمی خواهم...»

اما علیرغم خوار انگاشتن داشتن دختر در یک خانواده سنتی، بهر حال این دختر بزرگ می شود، به مدرسه می رود... تا این که:

شبی در خانه شد جنجال،

فزون شد سن دختر بچه چندین سال،

که بختش وا شود فردا،

طلاها، خوانچه ها، رقاصه ها، زنها،

پسرهای جوان دور و بر داماد

«آهنگ مبارکباد»

اما ناگهان دختر خانمی که قرار است بختش باز شود در این میانه گم می شود:

تمام خانه را گشتند،

تمام شهر را زیر و رو کردند،

عروس گمشده، آخر نشد پیدا.